

داستان های درس تفکر و پژوهش: رضا

فرض کن یکی از روزهای مدرسه موقع تحویل تکالیف متوجه می شوی که آن‌ها را در خانه جا گذاشته‌ای؟ هر لحظه که معلم به میز تو نزدیک تر می شود ضربان قلبت شدیدتر می شود. می دانی که معلم تو در کنترل تکالیف‌ها بسیار سخت گیر است و قبلاً هم تاکید کرده که هیچ بهانه‌ای را برای تنبلی کردن و از زیر کار در رفتن قبول نخواهد کرد. تا بالای سرت برسد هزار فکر جور واجور از سرت می گذرد. افسوس می خوری از وقتی که می توانستی صرف تماشای تلویزیون، بازی یا هر کار دیگری بکنی و آن را صرف نوشتن مشق‌هایی کردی که حالا جا گذاشته‌ای؟

یک نیمکت مانده به اینکه معلم به تو برسد ناگهان فکری به سرت می زند؛ کافی است یک نفر از بچه‌ها شهادت بدهد که دیروز با هم تکالیفتان را انجام داده‌اید. تو مطمئنی که دروغی در کار نیست چون تکالیفت کامل و تمیز در خانه جا مانده‌اند. اما روی چه کسی می توانی حساب کنی؟ در چند دقیقه همه‌ی چهره‌ها از جلوی چشمت می گذرد. یک دفعه فرد مورد نظر را پیدا می کنی. رضا! بهترین دوستت! هم تو را می شناسد و هم بارها به او کمک کرده‌ای. همین هفته‌ی پیش به خاطرش دعوا هم کرده‌ای. یک مرتبه صدای معلم تو را به خودت می آورد! «پسر خوب تکالیفت کو؟»

بدون درنگ جواب می دهی: آقا تکلیفم در خانه جا مانده رضا شاهد است ما دیروز باهم در خانه ما تکالیفمان را نوشتیم. اگر باور نمی کنید از خودش پرسید!

سه ردیف جلوتر، رضا با شنیدن اسمش حاج و واج به عقب می چرخد. آنقدر همه چیز سریع اتفاق افتاده که در نگاه رضا چیزی جز تعجب دیده نمی شود. نگاه متعجب او با نگاه ملتسمانه‌ی تو به هم برمی خورد.

معلم رو به رضا که شاگرد زرننگ کلاس هم هست می کند و می پرسد: رضا دوست راست می گوید؟